

گفت‌وگوی «جوان» با هم‌زمان شهید رعیت که تحصیل در رشته پزشکی را رها کرد و به جبهه رفت

## اجر جانبازی، آزادگی و شهادت هر سه نصیب او شد



عزیز محمدی | عکس: محمود محمدی/پرتو جوان

■ احمد محمد تبریزی

روستایی کوچک در کاشان به نام یزدل، زادگاه یکی از شهدای خاص و بزرگ دفاع مقدس است. شهید غلامرضا رعیت در اولین روز بهمن ۱۳۳۶ در خانواده‌ای مذهبی در روستای یزدل از توابع شهرستان کاشان متولد شد. چون پدر و مادر خانواده چندین سال صاحب فرزند نمی‌شدند به یابوس امام هشتم می‌روند و از امام رضان (ع) می‌خواهند تا خدا فرزند بی به آنها عطا کند. نذر می‌کنند اگر فرزند پسر شد نامش را غلامرضا و اگر دختر شد معصومه بگذارند. رعیت پس از چهار سال خدا پسر بی به خانواده نعمت نامش را غلامرضا می‌گذارند. اخلاق نیکو و تلاش برای کسب معارف دینی از همان دوران کودکی از غلامرضا چهره‌ای دوست‌داشتنی و محبوب می‌سازد. آن زمان تمام خانه‌ها برق کشی نبود و مردم با گردسوز زندگی می‌کردند. غلامرضا نیز برخی روزها تا ۱۲ شب درس می‌خواند. در دوران راهنمایی و دبیرستان، شاگرد ممتاز منطقه بود و در دانشگاه هم در رشته پزشکی قبول می‌شود. یک جوان موفق معتقد که با رهنمون‌های امام خمینی آشنا و بزرگ شده بود. شهید غلامرضا رعیت در جریان عملیات فتح‌المبین به شهادت رسید و پیکرش در روستای یزدل به خاک سپرده شد.

■ ■ ■

سیدمرتضی موسوی، هم‌روز شهید

در سال‌های اولیه تأسیس سپاه که بنده مسئول عقیدتی سپاه و لیبر (مخ) بودم، تعدادی از دانشجویان در سراسر کشور وارد سپاه و جنگ شدند. آقایان سعادت، میرزایی و غلامرضا رعیت از جمله این نیروها بودند. این جبهه‌ها در دانشگاه تهران درس می‌خواندند که آینده تحصیلی را رها کردند و دل به کوران جنگ سپردند. آن زمان شهید رعیت تنها کسی نبود که درس و دانشگاه را رها کرد و به جبهه رفت. هفت، هشت نفر بودند که همه درس را رها کردند و عازم جبهه شدند. همه هدیه‌های را می‌شناختند. شرایط فکری، روحی و شور و هیجان آن زمان و اشتیاق جوانان به امام و سخن ایشان سبب شده بود که روزنه‌ها همه چیز را کنار بگذارند و به جبهه بروند. همه گوش به فرمان امام بودیم. حضرت امام اصرار داشتند که از اوجب واجبات حفظ نظام و مملکت است و به همین دلیل خیلی‌ها درس را رها کردند و عازم جبهه شدند. من چند بار به شهید رعیت اصرار کردم که در دست‌آورد و ولی اصرار داشت تا تکلیف تمام نشده نمی‌توان درس خواند. عقیده داشت درس را برای پیشرفت و حفاظت از کشور می‌خوانیم و خیلی مصر بود به تکلیف عمل کند.

نزدیک سه سال در یادگان و لیبر با شهید رعیت مانوس بودم و زندگی می‌کردم. کلاس‌های عقیدتی ما اداره می‌کرد. آن زمان واحد نظمی از عقیدتی تکبیک شده بود و همه تحت نظر یک واحد بودند که مسئولش من بودم. نیروهای قبل از اینکه مری عقیدتی و نظمی شوند آموزش‌های لازم را دیده بودند و گاهی هم آموزش‌های تکمیلی در یادگان و لیبر گذاشته می‌شد و دوستان شرکت می‌کردند. شهید رعیت به دلیل گذراندن این دوره‌ها و تجربیات خوبی که داشت از واحد عقیدتی به عنوان نیروی رمزی به جبهه می‌رفت. غلامرضا در بین سایر دانشجویان ویژگی‌های

خاصی داشت. از لحاظ تدین و تقید به احکام به قدری مقید بود که در بعضی احکام شخصی دچار وسواس می‌شد. مثلاً وضو گرفتن طول می‌کشید و هنگام نماز خواندن برای اینکه مناجات و تجوید را خوب ادا کند بعضی جملات را چندین بار تکرار می‌کرد. شخصیت دینی و اعتقادی شهید رعیت از قبل شکل گرفته بود و با مبانی اعتقادی و دینی بیگانه نبود. خمیرمایه‌اش را داشت و در زمان‌های یک نیروی متعهد بود. دقتی که من به همراه شهید در آن کار می‌کردیم کنار مسجد یادگان بود. به شکلی که در یک بلوک بود و در جداگانه نداشت. اتاق انتهایی که پنجره نداشت خوابگاه بود. چند تخت دو طبقه داشت. شهید غالباً شب‌ها نماز شبش را در مسجد می‌خواند و برای خواب به آتاق بر نمی‌گشت. هنگامی که نمازش را می‌خواند، نیش‌هایش آنقدر طولانی می‌شد که نزدیک‌های صبح از مسجد برمی‌گشت. صبح شده بود و نیروها به او صبح بخیر می‌گفتند.

در زمینه مسائل اخلاقی و رفتاری متمایز از دیگران بود. آن زمان این جوانان حداکثر ۲۳ سال داشتند. این شرایط سختی اقتضات خودش را دارد. نیروها بیشتر آماده‌باش بودند و کسی خانه نمی‌رفت. گاهی یک ماه کامل از یادگان خارج نمی‌شدیم. بچه‌ها شب‌ها در یادگان می‌نخستند و بگو بخند می‌کردند و اگر گاهی حرف بی‌ربطی زده می‌شد شهید رعیت به شدت واکنش نشان می‌داد. نیروها به اتفاق همه ایشان را قبول داشتند و احساس می‌کردند بدون شهید رعیت کمیت فکری و اعتقادی‌شان لنگ است. اگر چند روز در یادگان نبود بچه‌ها به شدت دل‌نگش می‌شدند. به لحاظ اخلاقی و روحی و روانی مقبولیت زیادی بین بچه‌ها داشت و نیروها با قداست به ایشان نگاه می‌کردند. فکر می‌کنم یک بار به جبهه رفت و برگشت و برای بار دوم به شهادت رسید. همچنین باید این نکته را بگویم خانواده شهید غلامرضا رعیت، تمامی حقوق دریافتی از بنیاد شهید را پس‌انداز کردند، با توجه به اینکه خود این خانواده شهید از لحاظ مالی در بین خانواده‌های متوسط به پایین جامعه قرار دارند. این پدر و مادر شهید تصمیم به ساخت مدرسه

در روستای خود می‌گیرند، اما میزان پول پس‌انداز شده کفاف ساخت فضای آموزشی با امکانات لازم را نمی‌دهد. در نهایت این مدرسه با مشارکت خیرین مدرسه‌ساز دو سال پیش ساخته شد و به بهره‌برداری رسید.

محسن زینلی، هم‌روز شهید

من اواخر سال ۵۹ یا اوایل سال ۶۰ در محل کار با شهید رعیت آشنا شدم. ایشان آن زمان

دانشجوی رشته پزشکی بود و فیزیوتراپی می‌خواند که در سرش را رها کرد و عضو سپاه شد. آن زمان از خود گذشته‌گی و عشق به انقلاب در بین جوانان موج می‌زد و باعث می‌شد در سرش را رها کند و به جبهه برود. می‌گفت آن وظیفه من درس خواندن نیست و باید به انقلاب و نظام کمک کنم. این اتفاق برای زمانی بود که امام فرمود حضر آبادان باید شکسته شود.

ساخت مدرسه توسط پدر و مادر شهید

پس از شهادت غلامرضا خانواده شهید تصمیم به ساخت مدرسه‌ای در روستای یزدل کاشان می‌گیرند. مادر شهید در رابطه با ساخت این مدرسه می‌گوید: قرار بود پس از تولد فرزندانم مجدداً به یادگان برویم که تا زمان شهادت فرزندم امکانش فراهم نشد. بعدها که پسر شهید شد به پایوس امام رضا رفتم و گفتم با امام رضا نظی کن. مقداری پول از بنیاد شهید به ما تعلق گرفته بود و ما تصمیم گرفتیم تا مدرسه‌ای به نام امام رضان (ع) و به خاطر فرزندم که نتوانست به پایوس امام هشتم برود، برای روستایمان بسازیم. روستای ما به مدرسه نیاز داشت و از این روحان کردیم ساخت مدرسه خیلی واجب است. پدر شهید نورالله رعیت نیز هدف‌شان از ساخت مدرسه را چنین بیان می‌کند: چون فرزندانم نتوانست به پایوس امام هشتم برود و ما توجیه به اینکه ما نیت کرده بودیم تا پسرمان به پایوس امام هشتم برود، تصمیم گرفتیم با پول‌های خودش مدرسه‌ای به نام امام رضان (ع) بسازیم. اینجا مدرسه نیاز دارد و هر کدام از دانش‌آموزان روستای یزدل باید یک غلامرضا شوند. تمام آرزوی ما این است که فرزندانمان که در این مدرسه درس می‌خوانند، همه خادم امام رضان (ع) باشند. ما به اندازه احتیاج خودمان مصرف می‌کنیم اما احتیاج جامعه بیشتر است. اینجا هم مدرسه روستا خراب بود و در زمستان آب باران روی سر دانش‌آموزان می‌ریخت و ما هم تصمیم گرفتیم در مدرسه‌سازی مشارکت کنیم.



خطره

خطرات شنیدنی یک خبرنگار جنگ از روزهای آغازین دفاع مقدس

تماشای شروع جنگ از سالن ترانزیت فرودگاه!

حتی با چشمان غیر مسلح هم می‌شد آنها را دید. این واقعیت تلخ را هیچکس نمی‌توانست انکار کند. مردم به طرف ژاندارمری و شهرپایی و سپاه پاسداران سرازیر شدند و تقاضای اسلحه می‌کردند. هیچکس آرام و قرار نداشت. روستاهای پل نو، سوره، صد دستگاه، دوربند شرقی و دوربند غربی و نخلستان‌های سرسبز به دست دشمن افتادند. خون مردم به جوش آمده بود. شرف و حیثیت و ناموس و دین و مذهب و اعتقادات یک شهر، یک استان و یک کشور در خطر بود. عده‌ای مشغول ساختن کوکتل مولوتف شدند. این تجربه راز روزهای پیروزی انقلاب اسلامی داشتند. «گر تفنگ و خمپاره و تانک نیست لاقلاً با کوکتل مولوتف می‌شود مدافع مبارزه کرد تا نیروهای کمکی از مرکز برسند.» صدای مهیب انفجار... خدایا چه اتفاقی افتاده که آبادان و خرمشهر به یکباره تکان می‌خورند و بر خود می‌لرزند. شیشه‌ها خرد می‌شود، سقف‌ها فرو می‌ریزند و صدای شیون و ناله با صدای انفجارها در هم می‌آمیزد. همه سراسیمه به این طرف و آن طرف می‌دویدند. شهر توسط هواپیماهای عراقی بمباران می‌شد.

معلمان شهید

اداره آموزش و پرورش آبادان در منطقه بورده شمالی کلاً بمباران شد. در همان



نمونه‌ای از عکس‌های رضا خدیری از روزهای شروع جنگ

دقایق اولیه ۳۰ نفر از کارکنان و معلمان در زیر خرابی‌ها خاک شهید شدند. شهر یکبارچه عزا نبودند با سلاح‌های سبک جوابگوی توپخانه سنگین دشمن نباشند. صدای شوم پاهای مزدوران دشمن شنیده می‌شد. اما هنوز از نیروی کمکی خبری نبود. سراسیمه و با ناراحتی به این طرف و آن می‌دویدم. مثل شهید رعیت تیر می‌خورد. نیروها نمی‌توانند و راه عقب بیاورند و عراقی‌ها مجدداً آن قسمت را تصرف می‌کنند. ایشان با همان مجروحیت، اسیر می‌شود. هم ثواب مجروحیت را برد، هم ثواب اسارت را.

دوباره فردا شب نیروها به خط زدند و عراقی‌ها را از آن منطقه بیرون کردند و خاک‌بازها را گرفتند. در همین حین پیکر شهید رعیت را در حالی که دستش از پشت بسته بود، پیدا کردند. به دلیل جانبازی عراقی‌ها نتوانستند او را به عقب ببرند و تیر خلاصی زده بودند. شهید رعیت در مقطع کوتاهی به آرزوی بزرگش که جانبازی، اسارت و شهادت بود، رسید.

انسان خودساخته و کم‌حرفی بود. لجه شیرین کاشانی هم داشت که از شنیدن حرف‌هایش لذت می‌بردیم. بسیار انسان مقدیدی بود. با وجود دانشجو بودنش تمام امکانات را رها کرده و به سپاه آمده بود. خودش را از تمام امکانات مادی رها کرده و به یک وارستگی روحی و اخلاقی رسیده بود که از خداوند جرات، اسارت و شهادت را طلب می‌کند.

رضای خدیری خبرنگار باسابقه روزنامه کیهان و اهل آبادان، خاطرات زیربانی از شروع جنگ دارد که در گفت‌وگو با «جوان» بخشی از آن را بیسان می‌کند.

پرواز ۲۲۸

هنگامی که مسافران پرواز ۲۲۸ اهواز عازم خارک، بوشهر و شیراز بودند، باند فرودگاه اهواز توسط یک میگ عراقی بمباران شد. چند راکت به سوی سالن ترانزیت فرودگاه پرتاب شد. همه مسافران و خدمه فرودگاه غافلگیر شده بودند. هیچکس باور نمی‌کرد ممکن است یک هواپیمای دشمن به این راحتی فرودگاه را بمباران کند. من هم جزو مسافران این پرواز بودم که بلافاصله به آبادان و خرمشهر بازگشتم، چرا که خانواده‌ام آنجا بودند. در همان زمان اخباری پخش می‌شد که عراقی‌ها دارند به طرف خرمشهر می‌روند. اخباری که باور کردنی نبود. آخر منظور ممکن بود از طرف یک کشور بیگانه تهدید شده باشیم، ولی اقدام نظامی برای جلوگیری از آن به عمل نیامده باشد؟

به طرف شلمچه

من بلافاصله دوربین عکاسی به دست به طرف جاده خرمشهر-شلمچه رفتم. همه مردم غافلگیر و نگران شده بودند. خبر رسید

که پاسگاه مؤمنی خرمشهر مورد تهاجم قرار گرفته است. ژاندارم‌های پاسگاه قادر نبودند با سلاح‌های سبک جوابگوی توپخانه سنگین دشمن باشند. صدای شوم پاهای مزدوران دشمن شنیده می‌شد. اما هنوز از نیروی کمکی خبری نبود. سراسیمه و با ناراحتی به این طرف و آن می‌دویدم. مثل شهید رعیت تیر می‌خورد. نیروها نمی‌توانند و راه عقب بیاورند و عراقی‌ها مجدداً آن قسمت را تصرف می‌کنند. ایشان با همان مجروحیت، اسیر می‌شود. هم ثواب مجروحیت را برد، هم ثواب اسارت را.

دوباره فردا شب نیروها به خط زدند و عراقی‌ها را از آن منطقه بیرون کردند و خاک‌بازها را گرفتند. در همین حین پیکر شهید رعیت را در حالی که دستش از پشت بسته بود، پیدا کردند. به دلیل جانبازی عراقی‌ها نتوانستند او را به عقب ببرند و تیر خلاصی زده بودند. شهید رعیت در مقطع کوتاهی به آرزوی بزرگش که جانبازی، اسارت و شهادت بود، رسید.

انسان خودساخته و کم‌حرفی بود. لجه شیرین کاشانی هم داشت که از شنیدن حرف‌هایش لذت می‌بردیم. بسیار انسان مقدیدی بود. با وجود دانشجو بودنش تمام امکانات را رها کرده و به سپاه آمده بود. خودش را از تمام امکانات مادی رها کرده و به یک وارستگی روحی و اخلاقی رسیده بود که از خداوند جرات، اسارت و شهادت را طلب می‌کند.

طراح: علیرضا سجادی | شماره ۵۱۹۶

		۳		۸	۹				
			۲		۷				۸
		۴	۶						
					۷	۸			۳
									۵
					۲	۴			
					۹	۷			
					۸				۵
									۶

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که

در هر ردیف، ستون و مربع‌های

کوچک سه در سه فقط یک بار

به کار روند.

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۵۱۹۵

۸	۵	۱	۶	۷	۵	۷	۸	۸	۸
۶	۷	۸	۱	۸	۷	۵	۱	۸	۵
۵	۷	۸	۵	۷	۸	۱	۸	۵	۷
۱	۸	۵	۵	۷	۸	۱	۸	۵	۷
۷	۸	۵	۷	۸	۱	۸	۵	۷	۱
۷	۸	۵	۷	۸	۱	۸	۵	۷	۱
۸	۵	۱	۶	۷	۵	۷	۸	۸	۸
۶	۷	۸	۱	۸	۷	۵	۱	۸	۵
۵	۷	۸	۵	۷	۸	۱	۸	۵	۷
۱	۸	۵	۵	۷	۸	۱	۸	۵	۷
۷	۸	۵	۷	۸	۱	۸	۵	۷	۱
۷	۸	۵	۷	۸	۱	۸	۵	۷	۱
۸	۵	۱	۶	۷	۵	۷	۸	۸	۸

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵

از راست به چپ

۱- صدسال - تپیدن قلب - از نجاسات ■ ۲- قسمتی در یک اداره - کلاهی ایمی - ۳- ترک استخوان - دزدان - روح و نفس - سفید ترکی ■ ۴- دوست داشتن - ترش و شیرین - دیده‌بان ■ ۵- سنگی که با آن چیزی را بسایند - غذا دادن به کسی - افسوس و دریغ ■ ۶- عهده‌دار کارتر - سوره پانزدهم قرآن - تخم ماهی ■ ۷- کودال عمیق - پیشامدهای ناگوار - از نام‌های دخترانه ■ ۸- شخص و آدمی - جنس ضعیف - بی‌پدر - تاکسی پر ظرفیت ■ ۹- جمع بیماری - پدر فریدون - اندوهگین ■ ۱۰- بیگانه و یکتا - پارچ ماهی - پول پرست ■ ۱۱- اهل شهر توت تهران - فرشته نگهبان - خلافت و جانشینی ■ ۱۲- راننده هواپیما - از ورزش‌های لوکس - از مهره‌های شطرنج ■ ۱۳- آزاد مرد کربلا - شرم و حیا - توان و نیرو - برهنه ■ ۱۴- رسانه‌ی شنیداری - از سازمان‌های وابسته به شهرداری ■ ۱۵- مزه و خیر خوش - نوعی جامه که روی قبا پوشند - شرم‌منده

از بالا به پایین

۱- فرهنگ لغت - برنده‌ای خوش آواز کمی بزرگتر از گنجشک - جنگ ■ ۲- دزدیدن و بردن - ساختمان بسیار بلند ■ ۳- مثل و مانند - مطلع و باخبر - کوچ کردن - علت و مرض ■ ۴- آسیایی که با نیروی دست کار می‌کند - از اقوام آریایی قرن هفتم - زمین غیر قابل کاشت ■ ۵- زبان و سبب - جمع قرض - نفت سیاه ■ ۶- سنگ مرمر - از استان‌های مرکزی کشورمان - حلال رنگ ■ ۷- زان‌دانه‌های خوراکی ششبه لوبیا - توهین و تحقیر - افسانه و داستان کوتاه ■ ۸- یک لحظه - ظاهری و جزئی - آب جامد که ببارد - مانع هستی بخش ■ ۹- جوی و رود - چیزهای شگفت‌آور - از نام‌های دخترانه ■ ۱۰- سنگینی و ثنات - گروه و دسته - خراب و ضایع ■ ۱۱- بزرگی‌ها و جوانمردی‌ها - ضمیر اشاره جمعی - از اعضای بدن ■ ۱۲- از خودروهای ایرانی - نوعی کبوسوی تافته - مظهر جدایی ■ ۱۳- نظیر و شبیه - صفت حیوانات جنگلی - یاد خنک - صدای درد ■ ۱۴- درختی از تیره موردی‌ها با برگ‌های معطر نوک دراز که جوشانده آن برای بیماری‌های تنفسی و آنفلوآنزا مفید است - آسوده و راحت ■ ۱۵- بستن و دوختن - یارو - قرآن را با قرائت صحیح خواندن